



پرهام و دنیای رنگها

by somayeh mahdizadeh



پرهام با موهای کوتاه و چهره‌ای بشاش، در کلاس درس نشسته بود. او به درس توجهی نداشت و با مدادش روی دفتر نقاشی می‌کشید، در حالی که معلم توضیح می‌داد. لبخندی شیطنت‌آمیز بر لب داشت و به اطراف نگاه می‌کرد.



در زنگ تفریح، پرهام با بچه‌های دیگر درگیر شد و کل‌کل می‌کرد. او با غرور به نقاشی‌هایش اشاره می‌کرد و به بچه‌هایی که در ریاضی مشکل داشتند، پوزخند می‌زد. اما در دلش، کمی احساس تنهایی می‌کرد.



معلم مهربان، متوجه رفتار پرهام شد و او را به گوشه‌ای فراخواند. او به پرهام گفت که هرکس استعدادهای متفاوتی دارد و مهم این است که به درس توجه کند و به دیگران احترام بگذارد. معلم به او «البخند زد و گفت: «تو در نقاشی خیلی با استعدادی



پرهام با شنیدن حرف‌های معلم، کمی به فکر فرو رفت. او تصمیم گرفت که به حرف‌های معلمش گوش دهد. از آن روز به بعد، در کلاس بیشتر به درس توجه می‌کرد و سعی می‌کرد با دوستانش مهربان باشد.



پرهام با کمک معلم و دوستانش، نقاشی‌هایش را با موضوعات درسی ترکیب کرد. او مفاهیم ریاضی را با نقاشی‌هایش توضیح می‌داد و همه از خلاقیت او شگفت‌زده شدند. او حالا دیگر در کلاس، شاگردی نمونه بود.



در پایان سال تحصیلی، پرهام با خوشحالی به دوستانش نگاه کرد
او فهمید که مهم‌ترین چیز، دوست داشتن خود و دیگران، تلاش کردن و
استفاده از استعدادهاست. پرهام با لبخندی بزرگ، به آینده‌ای روشن نگاه
می‌کرد.